

تاریخ و ادبیات ایران

شاهنامه فردوسی

محمد دهقانی



نشرنی

- سرشناسی: دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ -
- عنوان قراردادی: شاهنامه شرح
- عنوان و نام پدیدآور: شاهنامه / فردوسی / محمد دهقانی
- مشخصات نشر: تهران، نشر ...، ۱۳۸۸
- مشخصات ظاهری: ۴۵۲ ص.
- فروست: تاریخ و ادبیات ایران
- شابک: 964-185-503-3
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
- موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۱۶ ق. شاهنامه - نقد و تفسیر.
- Ferdowsi, Abolqasim. Shahnameh - Criticism and interpretation: شعر فارسی - قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد
- Persian poetry - 10th century - History and criticism
- شناسه افزوده: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه. شرح
- رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ش ۲ ۹ / د PIR۴۴۹۵
- رده‌بندی دیویی: ۸۱۰/۲۱
- شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۳۴۰۷۳

قیمت: ۲۸۰۰۰ تومان



تاریخ ادبیات ایران

شاهنامه فردوسی
محمد دهقانی

دستیار پژوهش: نسرین خسروی
ویراستار: فرشاد مزدرانی
چاپ اول: تهران، ۱۳۹۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: پردیس دانش

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۱۸۵ ۵۰۳ ۳

www.nashreny.com

فهرست

۱۱	 مقدمه
۱۳۹	 در ستایش خدا
۱۴۰	 در ستایش خرد
۱۴۱	 در ستایش پیغمبر (ص)
۱۴۳	 در فراهم آوردن شاهنامه
۱۴۵	 پادشاهی ضحاک تازی
۱۴۸	 خواب دیدن ضحاک
۱۴۸	 زادن فریدون از مادر
۱۴۹	 داستان کاوه آهنگر
۱۵۲	 نبرد فریدون با ضحاک
۱۵۶	 داستان زادن زال
۱۵۹	 خواب دیدن سام تریمان
۱۶۳	 داستان زال و رودابه

۱۷۳	نامه نبشتن زال به نزدیک پدرش سام
۱۸۴	زادن رستم از مادر
۱۸۹	رفتن کاوس به مازندران
۱۹۳	رفتن رستم به مازندران
۱۹۴	منزل اول رستم
۱۹۵	رفتن رستم به جنگ دیو سپید
۱۹۹	رفتن شاه کیکاوس بر آسمان
۲۰۳	داربان رستم و سهراب
۲۰۴	آغاز داستان
۲۰۷	آمدن تهم به دختر شاه سمندگان به بالین رستم
۲۱۳	آمدن سهراب به ایران
۲۱۸	نامه نبشتن گزدهم به شاه کاوس
۲۲۱	نامه فرستادن شاه کاوس به نزدیک رستم
۲۳۲	برسیدن سهراب نشان‌های خیمه‌سازان و پیر
۲۳۸	رفتن سهراب به لشکرگاه کاوس
۲۴۸	جنگ دوم سهراب با رستم
۲۵۰	افگندن سهراب رستم را
۲۵۳	افگندن رستم سهراب را
۲۶۲	داستان سیاوش
۲۶۶	گفتار اندر زادن سیاوش
۲۶۸	داستان عشق آوردن سوداوه بر سیاوش
۲۷۳	گذشتن سیاوش بر آتش
۲۷۹	پیوند سیاوش با دختر افراسیاب
۲۸۳	کشته شدن سیاوش

۲۸۶	داستان فرود سیاوش
۲۸۷	آغاز داستان
۲۹۰	آگاهی یافتن فرود از آمدن لشکر ایرانیان
۲۹۴	خواب دیدن جریره مادر فرود
۲۹۵	رزم فرود با ایرانیان و کشته شدن فرود
۳۰۰	داستان بیژن و منیژه
۳۰۱	آغاز داستان
۳۱۸	بیژن رستم به سر چاه بیژن
۳۲۱	داستان رستم و اسفندیار
۳۲۲	آغاز داستان
۳۲۴	رفتن اسفندیار به تاراستان
۳۲۵	فرستادن اسفندیار به من را به نزد رستم
۳۴۲	پاسخ پیغام اسفندیار از رستم
۳۴۹	رسیدن رستم و اسفندیار به یمن
۳۵۵	باز آمدن رستم به نزد اسفندیار
۳۵۷	پاسخ دادن اسفندیار رستم را
۳۵۸	نکوهش کردن اسفندیار دستان سام را
۳۵۹	پاسخ دادن رستم اسفندیار را
۳۶۱	پاسخ دادن اسفندیار رستم را
۳۶۲	پاسخ دادن رستم اسفندیار را
۳۶۵	هنر نمودن رستم و اسفندیار پیش یکدیگر
۳۷۳	سخن گفتن رستم با پرده سرای
۳۷۶	پند دادن زال رستم را
۳۸۰	رزم رستم با اسفندیار

۳۸۳	 رزم زواره و فرامرز با نوش آذر و مهرنوش
۳۹۳	 چاره ساختن سیمرغ و زال بر اسفندیار
۳۹۷	 کشتن رستم اسفندیار را
۴۰۵	 اندرز کردن اسفندیار رستم را از بهر بهمن
۴۱۰	 آگاهی یافتن گشتاسپ از کشته شدن اسفندیار
۴۱۴	 نامه رستم زال به نزدیک گشتاسپ
۴۱۶	 خاندن گشتاسپ بهمن را به درگاه
۴۱۸	 داستان رستم شهادت
۴۲۰	 آغاز داستان
۴۲۷	 کشته شدن رستم با زاره در چاه نخچیرگاه
۴۳۴	 کین خواستن رستم از شاه کاول
۴۳۷	 سپری شدن روزگار شاه گشتاسپ
۴۳۹	 داستان بهرام با لنبک و براهام
۴۴۹	 منابع

مرا مرگ بهتر به نام بلند
از این زیستن در هراس و گزند
فردوسی

مقدمه

فردوسی در قلمرو سامانیان و درست در زمانی به دنیا آمد که دولت قدرتمند سامانی دستخوش نهب و ریشانی شده بود. پادشاه جوان سامانی، نصر بن احمد (ح: ۳۰۱-۳۱۱ق)، در سال مای آخر عمر گرفتار بیماری سل گشته و اقتدار پیشین خود را ظاهراً از دست داده بود. ضعف و بیماری او از یک سو و اختلاف عقیده اش با برخی عناصر لشاری و کشوری و فقیهان حنفی مذهب و متعصب قلمروش از سوی دیگر دریا سامانی را گرفتار نزاعی درونی کرده بود که آن را باید مقدمه فتور و فروپاشی سامانیان به شمار آورد. به احتمال قوی، بر اثر همین نزاع درونی و به اصطلاح جنگ قدرت بود که مردان بزرگی چون ابوالفضل بلعمی و جیهانی و مصعبی، یکی پس از دیگری از مقام خود برکنار و رهسپار دیار عدم شدند. شاعر بزرگی چون رودکی هم جنگ را از این حوادث و نوائب زمان دور نماند و به دلیلی که روشن نیست در پایان عمر مطرود و مغضوب گشت و در سال ۳۲۹ق، همزمان با ولادت فردوسی، دور

از دربار بخارا و در زادگاه خویش سمرقند سر بر بالین خاک نهاد^۱.

پایان حکومت نوح بن نصر (۳۴۳ق) مصادف با سال‌های نوجوانی فردوسی بوده است. ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی^۲، بنا بر آگاهی‌های نسبتاً دقیقی که از خود شاهنامه به دست می‌آید در سال ۳۲۹ق به دنیا آمده و هنگام مرگ نوح بن نصر چهارده ساله بوده است. امارت نوح بر ماوراءالنهر و خراسان، چنان‌که از اشارات نظام‌الملک طوسی و ابن اثیر برمی‌آید، با کشتار وسیع شیعیان اسماعیلی و دگراندیشانی آغاز شد که به عقیده نوح و فقهای متعصب قاسم او همگی مفسد و مهدورالدم بودند.^۳

طوس یا شاه فردوسی در آن سال‌ها زیر سیطرهٔ مرد جاه‌طلبی به نام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بود که خود را از نسل پادشاهان پیش از اسلام می‌دانست و با این‌که گماشتهٔ سامانیان بود دعوی کنارنگی^۴ طوس را داشت و ظاهراً در پی آن بود که حکومت جداگانه‌ای در خراسان برپا کند. به همین منظور، در اواسط حکومت نوح بن نصر سر به شورش برداشت و پس از شکست در برابر سامانیان به دیار دیلمیان ری گریخت. لیکن در سال

۱. مزار رودکی، بر حسب تقسیمات جغرافیایی، ۹۰، رزرشهر، پنجکنت تاجیکستان واقع شده است. دربارهٔ او بنگرید به دهقانی، ۱۳۹۴.

۲. قدیم‌ترین منبع معتبری که از نام فردوسی و پدر او یاد کرده ترجمهٔ عربی بنداری است از شاهنامه که در اوایل قرن هفتم، یعنی دو قرن پس از مرگ فردوسی، تألیف شده است. در باقی منابع نزدیک‌تر به روزگار فردوسی فقط از کنیه و نسبت او یعنی ابوالقاسم طوسی یاد شده است و دیگر هیچ اطلاعی از نام خود او و نام نیاکانش در دست نیست. بنگرید به صفا، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۴۵۸-۴۵۹. در مقدمهٔ دستنویس فلورانس هم که در سال ۱۴۶۱ق کتابت شده است، نام او به صورت ابوالقاسم طوسی یا فردوسی آمده است.

۳. در این باره بنگرید به دهقانی، ۱۳۹۴ الف.

۴. کنارنگ در دورهٔ ساسانیان عنوان کسانی بود که فرماندهی مناطق مرزی را به دست داشتند. در نسب‌نامهٔ ابومنصور عبدالرزاق او را از نسل کنارنگان طوس دانسته‌اند؛ بنگرید به دهقانی، ۱۳۹۴.

۳۳۹ق باز به سامانیان پیوست و تا ده سال بعد از جانب امیر سامانی بر طوس و نواحی پیرامون آن فرمان راند. در خلال همین دوره بود که شاهنامه منشور ابومنصوری به دستور او فراهم آمد.^۱ ابومنصور عبدالرزاق در سال ۳۴۹ق از جانب امیر سامانی، عبدالملک بن نوح (ح: ۳۴۳-۳۵۰ق)، به سپاهسالاری خراسان رسید و چون دریافت که در آن مقام ماندگار نیست، دیگر بار علم عصیان برافراشت و شهرهای مرو و نسا و باورد را غارت کرد و آل بویه را بر ضد سامانیان به خراسان فراخواند. پادشاه تازه بر تخت نشسته سامانی، منصور بن نوح (ح: ۳۵۰-۳۶۵ق)، نیز سردار دیگری به نام ابوالحسن سیمجور را به اسارت خراسان گماشت و او را به جنگ عبدالرزاق فرستاد. ابومنصور در این برد که ظاهراً در اوایل سال ۳۵۱ق رخ داد شکست خورد و کشته شد.^۲

در آن هنگام فردوسی در عنوان جوانی بوده و، چون در طوس و درست در مرکز فرمانروایی و نزو و ابومنصور می زیسته، به احتمال قوی کنش و منش این سپهدار قدرتمند فردوسی را نزدیک می دیده و می پسندیده است و بعید نیست که از همان زمان ها به جمع ستایندهگان او پیوسته باشد.^۳

۱. بنگرید به همان.

۲. بنگرید به گردیزی، ۱۳۶۳، صص ۳۵۳-۳۵۶؛ سیدی، ۱۳۷۰، صص ۵۷-۵۸؛ نیز دهخدا، لغتنامه، ذیل «ابومنصور عبدالرزاق».

۳. دلیل این مدعا را می توان در خود شاهنامه یافت، آنجا که فردوسی ظاهراً به ماجرای گردآوری شاهنامه ابومنصوری اشاره می کند و ابومنصور عبدالرزاق را، «آتشه غریباً از او نام ببرد، به این شکل می ستاید:

دلیور و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
گذشته سخن ها همه باز جست	پسزوهنده روزگار نخست
بیاورد کین نامه را گرد کرد	ز هر کشوری موبدی سالخورد

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۲)

بزرگمنشی ابومنصور که خود را از نژاد شاهان اساطیری پیش از اسلام قلمداد می‌کرد، سرکشی او در برابر سامانیانی که از آرمان‌های دینی و نژادی فردوسی جوان بسیار دور بودند و نیز اقدام فرهنگی عبدالرزاق در گردآوری داستان‌های شاهنامه او را لابد در نظر بسیاری از همشهریان خودش و به‌ویژه در چشم و دل جوان پرشور و آرمانخواهی چون ابوالقاسم فردوسی به رمانی بزرگ بدل کرده بود.

علاوه بر این‌ها، عبدالرزاق و فردوسی از جنبه دینی و عقیدتی هم به یکدیگر دیک بوده‌اند. بر اساس ابیاتی که در آغاز قدیم‌ترین دست‌نویس شاهنامه نیز آمده است، در تشیع فردوسی هیچ نمی‌توان تردید کرد. او در شنبه نیست که او دقیقاً پیرو کدام یک از فِرَق شیعه بوده، اما پیدا است که از سرره‌های عالم و تندرویی چون اسماعیلیه فاصله داشته و احتمالاً پیرو یکی از طایفه‌های ملایم‌تر شیعه اثنی عشری بوده است، زیرا پس از مدح پیامبر ابیاتی هم در سوره ایش سه خلیفه نخست دارد که این البته با دأب عموم شیعیان اثنی عشری جور در نمی‌آید.^۱ اما، پس از این چند بیت، که گویی از سر رفع تکلیف سروده شده، «ماش بلند و سرشار از ارادت او در حق علی(ع) جهت دینی و عقیدتی او روشن می‌کند. در این ستایش‌نامه، فردوسی علی(ع) را «جفت بتول» می‌خواند و با استناد به

۱. آن ابیات بر اساس نسخه فلورانس، یعنی قدیم‌ترین دست‌نویس موجود شاهنامه، این‌هاست:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
کی خورشید بعد از رسولان مه	نستابید بر کس ز بوبر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیاراست دین را چو خرم بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین
	(شاهنامه فلورانس، ب ۴ پ)

حدیث مشهور «انا مدینه العلم و علی بابها» جهان را به دریایی طوفانی تشبیه می‌کند که هفتاد کشتی بر آن شناورند. فقط یکی از این کشتی‌ها حامل پیامبر (ص) و علی (ع) و «اهل بیت» آنان است و تنها کسانی که به این کشتی درآیند از خطر غرق شدن نجات می‌یابند.^۱ «هفتاد کشتی» نیز اشاره آشکاری است به حدیث معروف «فرقه ناجیه» که بر اساس آن مسلمانان، پس از رحلت پیامبر (ص)، به هفتاد و چند فرقه تقسیم می‌شوند و از آن میان فقط یک فرقه رستگار می‌شود و نجات می‌یابد.^۲ با توجه به بافت و محتوای ابیات

۱. ابیات مورد نظر بر اساس نسخه فلورانس این‌هاست:

کی او را بحق می‌ستاید رسول	چهارم علی بن ابی‌طالب
درست این سخن گفت پیغمبر است	کی مر شارح نام علیم درست
تو گوئی دو گوشم پر آواز اوست	گواهی دهم این سخن از اوست
بسرانگیخته موج ازو تندباز	حکیم این جهان را چو دریا نهاد
همه یاذبان‌ها برافراخته	چو هفتاد کشتی برو ساخته
بیاراسته همچو چشم خروس	یکی پهن کشتی بسان عرس
هر آن اهل بیت نبی و وصی	محمد بذو اندرون با علی
کرانه نه پیدا و بن ناپذید	خرمند کز دور دریا بدید
کس از موج بیرون نخواهد شدن	بدانست کجای موج خواهد زد
شوم غرقه دارم دو یار وفی	به دل گفت اگر با نبی و وصی
خداوند تاج و لوا و سریر	همانا کی باشد مرا دستگیر
همان‌که سم شیر و ماء معین	خداوند جوی و می و انگبین
به نزد نبی و وصی گیر جای	اگر چشم داری به دیگر سرای
چنین است و آن‌که منست	گرت زین بد آید گناه منست
چنان دان کی خاک بر می‌درم	برین زادم و هم برین بگذرم
از او زارتر در جهان کار نیست	هر آن کس که در دلش بغض علیست

(شاهنامه فلورانس، ج ۱، پ، ۵۷)

۲. یکی از قدیم‌ترین منابعی که صورتی از این حدیث در آن آمده الوصایای حارث محاسبی (درگذشته ۲۴۳ق) است: «ان هذه الامة تفترق علی بضع و سبعین فرقه، منها فرقه ناجیه، والله اعلم بسائرهما» (محاسبی، ۱۹۸۶، ص ۵۹).

فردوسی، معلوم است که فرقه ناجیه از نظر او همان مذهب مختار خودش یعنی تشیع است. نشانه‌های روشن اعتقاد او به تشیع را در جاهای دیگر شاهنامه هم می‌شود دید، از جمله در این ابیات:

بدان گیتی‌ام نیز خواهشگرست که با تیغ تیز است و با منبر است
منم بنده اهل بیت نبی سراینده خاک پای وصی

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج ۲، ص ۳۸۰)^۱

تشیع فردوسی را می‌توان نقطه اشتراک دیگری دانست که احیاناً او را به ابومنصور عبدالرزاق وابسته و علاقه‌مند می‌کرده است. از گرایش مذهبی سپهدار طوس^۲ به ملاح دقاقی درست نیست، لیکن شیخ صدوق، که خود از بزرگان شیعه و از قضا معاصر فردوسی و عبدالرزاق بوده است، در کتاب ارجمند خود، به نام «عیون اخبار الرضا»، خبری درباره ابومنصور آورده که گرایش دینی او را تا حدی روشن می‌کند. صدوق از قول ابومنصور عبدالرزاق آورده است که:

به روزگار جوانی با اهل این مشهد (اراک)، حضرت رضا (ع) دشمنی می‌کردم و راه را بر زوار آن می‌بستم. آن‌ها شام می‌کردم و دارایی و جامه‌هاشان را می‌گرفتم. روزی سرگرم شکار بودم و هویی را با یوز شکاری دنبال می‌کردم. آهو به دیوار این بقعه پناه برد و گلهای ایستاد و یوز هم برابر او ایستاد اما به او نزدیک نشد. هرچه کوشیدیم که یوز به آهو نزدیک

۱. با همه این‌ها، چنان‌که نولدکه هم متوجه شده بود، فردوسی را باید از هر نوع تعصب مذهبی بری دانست: «به هیچ وجه نمی‌توان اثری یافت که بر طبق آن بشود فردوسی را متعصب مذهبی نامید. [...] فردوسی جزو هیچ دسته‌ای از غلاة شیعه نبوده است. اساساً این فکر مناسب با روحیه او هم نبود» (برای اطلاع مفصل از نظر او در این باره بنگرید به نولدکه، ۱۳۸۴، صص ۱۰۴-۱۱۵).

شود، از جای خود تکان نخورد. هرگاه آهو جنبشی می کرد یوز از پی او میرفت و چون به دیوار پناه می آورد یوز هم باز می گشت. سرانجام غزال از شکافی در دیوار بقعه به درون رفت و من هم وارد رباط شدم و به ابونصر قاری گفتم: «آهویی که هم اینک وارد این جا شد کجاست؟» گفت: «من چیزی ندیدم». به جایی رفتم که آهو از آن وارد شده بود و پشکل و اثر پیشاب او را دیدم اما خود آهو را نیافتم و گمش کردم. پس با خدای تعالی عهد کردم که دیگر زوار را آزار ندهم و راه آن ها را نبندم مگر این که بخواهم کمکی به ایشان بکنم. [از آن پس] هرگاه مشکلی برایم پیش می آمد به این آرامگاه وصل می جستم و آن را زیارت می کردم و در آن از خدا حاجت می خواستم و خدا حاجتم را برآورده می کرد. از خدا خواستم که مرا فرزندی عطا کند و خدا پسر به من روزی کرد. آن پسر به سن بلوغ رسید و کشته شد. باز از خدا خواستم که پیری به من روزی کند و خدا پسر دیگری به من داد. و در این جا هیچ چیز از خدا خواستم مگر این که حاجتم را برآورده کرد. هر بهره ای که برده ام از برکت این تعهد است که بر ساکنان آن درود باد. (صدوق، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۳۱۸)

از این گزارش کوتاه، معلوم می شود که ابوهضور عبدالرزاق در جوانی آدمی شرور و دشمن شیعیان بوده، چنان که در گزارش آن حضرت رضا(ع) می بینیم که او را به غارت می برده است، رتی به او اثر کرامتی که از مرقد آن حضرت می بیند خود در زمره معتقدان او در می آید و اگر هم رسماً به تشیع نگریده باشد دست کم از هواداران و دوست داران اهل بیت است. و این نکته مسلماً ارج و اهمیت او را در چشم فردوسی بیش تر می کند. اشاره مهم دیگری نیز در این گزارش آمده که باز شاید بتوان آن را هم به زندگی و کار فردوسی مربوط دانست. عبدالرزاق حداقل دو پسر داشته که

یکی از آن‌ها در جوانی و در زمان حیات پدر کشته شده است. اما پسر دوم او ممکن است همان کسی بوده باشد که فردوسی در دیباجة شاهنامه او را نخستین و بزرگ‌ترین حامی خود می‌شمرد. این حامی جوان، که به گفته فردوسی «خداوند تاج و خداوند تخت» و از «گوهر پهلوان» بوده است، فردوسی را به لحاظ مالی حمایت می‌کرده و می‌کوشیده است که او را از دیگران بی‌نیاز کند. لیکن این «مهر گردن‌فراز» اندکی بعد به دست مردم‌کش گرفتار آمده و سربه‌نیست شده چنان‌که فردوسی از زنده و مرده او دیگر نشانی ندیده است.^۱

گفته هدی سیدی در سراینده کاخ نظم بلند (۱۳۷۱)، قرائن و شواهد تاریخی دلالت بر آن دارند که این «مهر گردن‌فراز» به احتمال بسیار زیاد فرزند ابومنصور عبدالرزاق بوده است. نخستین دلیل این است که او در آغاز

۱. بدین نامه چون دست برافراز
جوان بود و از گوهر پهلوان
خداوند تاج و خداوند تخت
خداوند رای و خداوند شرم
مرا گفت کز من چه باید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس
همی داشتم چون یکی تازه سبب
به کیوان رسیدم ز خاک نژد
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر
سراسر جهان پیش او خوار بود
چو آن نامور کم شد از انجمن
دریغ آن کمر بند و آن گسردگاه
نه زو زنده بینم نه مرده نشان
گرفتار و زو دل شده ناامید

یکی مهتری بود گردن‌فراز
خسرومند و بیدار و روشن‌روان
دلف‌سروز و بیدار و پیروزیخت
سخن گفتش خوب و آوای نرم
که چنانست سخن برگراید همی
به چنین نیازت نیارم به کس
که از بداند مدینه من بر نهیب
از آن نسیم دل‌دار ارج‌مند
کریمی بدو یگانه نام و فر
جوان‌مرد بود و وفادار بود
چون از باغ سرو سهی از چمن
دریغ آن کسی بُرز بالای شاه
به دست نهنگان مردم‌کشان
نشان لرززان به کردار بید

(فردوسی، ۱۳۸۹، ج ۱، صص ۱۵-۱۴)

کار فردوسی، یعنی در حدود سال ۳۷۰ق، از نظر فردوسی، که خود در آن زمان تازه چهل سال داشته، جوان بوده و عمرش لابد از بیست یا سی سال فراتر نمی رفته است. چنانکه آمد، عبدالرزاق در حدود سال ۳۵۰ق در جنگ با سامانیان از پا درآمد. پسر یا پسران او در آن زمان خردسال یا حداکثر نوجوان بوده اند و در آغاز کار فردوسی به حدی از رشد رسیده بودند که بتوانند حامی او باشند. علاوه بر این، از توصیفات فردوسی چنین برمی آید که حامی جوان فردوسی نیز مانند خودش ساکن طوس بوده و شاعر طوسی با او گفتگو و صاحبیت داشته است. ضمناً از چنان جاه و مرتبتی برخوردار بوده که فردوسی او را از روی تعظیم «خداوند تاج و خداوند تخت» می خواند. بعید است که در طوس آن روزگار پهلوانزاده جوان دیگری به جز پسر عبدالرزاق شایسته چنین تشریف و تمجیدهایی بوده باشد. اما مهم ترین دلیل این است که حامی فردوسی درست مانند پسر عبدالرزاق گرفتار فرجامی شوم و نامعلوم شده است. به گزارش گردیزی و جرفادقانی، ۲۷ سال پس از مرگ ابومنصور عبدالرزاق، در پسر او به نام های عبدالله و منصور، به مخالفان امیر سامانی نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷ق) پیوستند و در جنگی که به سال ۳۷۷ق در نیشابور به وقوع پیوست شکست خوردند. از سرنوشت عبدالله خبری در دست نیست، اما منصور را بردند و او را ظاهراً با وضعی فلاکت بار به پایتخت سامانیان بردند. به گفته گردیزی، او را «رگای نشانند و به روز اندر بخارا آوردند» (۱۳۶۳، ص ۳۶۷). به گزارش جرفادقانی، اسیران را «به رسوایی تمام و مذلتی عظیم به میان بخارا آوردند». [...] سخانیث شهر با معازف و ملاحی پیش ایشان باز آمدند و دوک های زنان در دست ایشان نهادند و به استهزا و سخریت اغانی و اهاجی می گفتند. [...] همگنان را در قلعه قهندر محبوس کردند تا برخی به اسوء حال به فنا رسیدند و بعضی مطلق

و آزاد گشتند» (جرفادقانی، ۱۳۴۵، ص ۷۵). چون از سرنوشت منصور عبدالرزاق دیگر خبری در دست نیست، می‌توان نتیجه گرفت که او نیز در زمره اسیرانی بوده که «به اسوء حال به فنا رسیدند»^۱. مهدی سیدی، پس از تحلیل دقیق آرای محققان درباره «مهرت حامیان فردوسی»، به این نتیجه رسیده که حامی جوان و دلاور فردوسی یکی از پسران عبدالرزاق و به احتمال آری پسر بزرگ‌تر او به نام منصور بن محمد بن عبدالرزاق بوده است (سیدی، ۱۳۸۱، صص ۷۷-۶۲).

اینک فردوسی در ابیات دیباجه از ابومنصور عبدالرزاق و پسران او به صراحت نام برد دلیل دیگری است بر این که آن ابیات را در روزگاری نوشته که سامانیان دوزیر خراسان مسلط بوده‌اند و او نمی‌خواسته با ستایش آشکار از خاندان عبدالرزاق، که اینک دشمن امیر سامانی به شمار می‌آمده‌اند سوءظنی را متوجه خود کند. آن هم به هنگامی که قلمرو سامانیان درهم آشفته و به قول خود فردوسی، «ماند سراسر پر از جنگ بود» (فردوسی، ج ۱، حاشیه ص ۱۴).

با این همه، هیچ دلیل روشن و متقن در دست نیست تا بر اساس آن بتوان با قاطعیت حکم کرد که نخستین حامی فردوسی یکی از فرزندان عبدالرزاق

۱. محیط طباطبایی در مقاله «ابومنصور محمد، بانی نظم شاهنامه» می‌کوشد ثابت کند که منصور عبدالرزاق همان امیرک طوسی است که بنا بر گزارش گردیزی، سال بعد به همراه ابوعلی سیمجور به قلعه گردیز فرستاده شد و در آن‌جا به سال ۳۸۶ ق به دست سپکتنگین غزنوی به قتل رسید (گردیزی، ۱۳۶۳، صص ۳۷۴-۳۷۵؛ محیط طباطبایی، ۱۳۶۹، صص ۲۱۳-۲۲۳). ولی بسیار بعید است که منصور عبدالرزاق و امیرک طوسی هر دو یک تن بوده باشند، زیرا اولاً گردیزی خود قبلاً از فرزند عبدالرزاق با عنوان منصور بن محمد بن عبدالرزاق یاد کرده است و دلیلی ندارد که چند صفحه بعد بی هیچ سابقه و مقدمه‌ای او را امیرک طوسی بخواند. ثانیاً باز هم بعید است که امیر سامانی در آن زمانه پراشوب یکی از دشمنان خود را تا ده سال بعد در حبس زنده بگذارد و آنگاه او را تحویل سپکتنگین دهد.

بوده است. کاملاً امکان دارد که مقصود او از «مهرگردن فراز» یکی دیگر از بزرگ زادگان روزگارش بوده باشد که نام و نشان او در تیرگی‌های تاریخ گم شده است. لیکن با توجه به مجموع شواهد تاریخی، تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که آن «پهلوان دهقان‌نژاد»ی که فردوسی او را جامع شاهنامه می‌داند کسی جز ابومنصور عبدالرزاق طوسی نیست.

کوشش برای گردآوری و سرایش شاهنامه به فارسی دست‌کم نیم قرن پیش از آن که ابومنصور عبدالرزاق و فردوسی به آن دست یازند در خراسان آغاز شده بود. اکار سرایش شاهنامه را، اندکی پیش از فردوسی، دقیقی آغاز کرده و بیش از هزار بیت هم سروده بود که به دست یکی از غلامان خود کشته شد. فردوسی از باب رعایت احترام و فضل تقدم دقیقی و نیز برای این که برتری شعر خود را بر شعر دقیقی به اثبات رساند، سروده‌های او را که مربوط می‌شود به پادشاهی محمود، تاسپ وارد شاهنامه کرده و با تمهیدی شاعرانه مدعی شده است دقیقی را در خواب دیده که ظهور پادشاهی چون محمود را به او مژده داده و پیش‌بینی کرده است که محمود پس از سال (سیصد و) هشتاد و پنج چین را هم می‌گشاید:

چنان دید گوینده یک شب به خواب	که به جام می‌داستی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آرزای سامی دستان‌ها زدی
به فردوسی آواز دادی که می	مخور جز را این کاووس کی
که شاهی گزیدی ز گیتی که بخت	بدو نازد و تاج و دیبیم تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز شادی به هر کس رسانیده مهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج

۱. برای اطلاع بیش‌تر، بنگرید به دهقانی، ۱۳۹۴ ج.

وزان پس به چین اندرآرد سپاه همه مهتران برگشایند راه
 نبایدش گفتن کسی را درشت همه تاج شاهانش آمد به مشت
 (فردوسی، ۱۳۸۹، ج ۵، صص ۷۵-۷۶)

این بخش از شاهنامه را فردوسی مسلماً پس از سال ۳۹۰ قی سروده است. محمود پایه‌های سلطنت خود را دیگر تحکیم کرده بود و فردوسی هم زبانه را برای التجا به او مهیا می‌دید. ماجرای ملاقات دقیقی در خواب هم فقط تمهید شاعرانه‌ای بود برای ترغیب محمود به قدرشناسی از کار سترگی که دقیقی آن را کرده و فردوسی تقریباً بیست و پنج سال بعد آن را به انجام رسانده بود.

شمار ابیانی که فردوسی از دقیقی گزارش می‌کند، بر اساس متن مصحح دکتر خالقی، ۱۰۱۵ بیت است. پس از نقل این ابیات، فردوسی انتقاد شدیدی را متوجه شعر دقیقی می‌کند و نظم را «سست» و «ناتندرست» و سخن گفتنش را «نابکار» می‌خواند و غذایی ناسازگار تشبیه می‌کند:

نگه کردم این نظم سست آمدم	بسی بیت ناتندرست آمدم
من این زان بگفتم که تا شهریار	بعد از سخن گفتن نابکار
دو گوهر بد این با دو گوهر فروش	کنون شاه دارد به گفتار گوش
سخن چون بدین گونه بایدت گفت	مگوی و نه سخن با طبع جفت
چو بند روان بینی و رنج تن	به کانی که در بر سیاهی مکن
چو طبعی نباشد چو آب روان	میر پیش این همه خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی	از آن به که ناسازخوانی نهی

با این همه، فضل تقدم دقیقی را ارج می‌نهد و در نهایت از کار او تقدیر می‌کند:

یکی نامه بود از گه باستان
فسانه کهن بود و منشور بود
گذشته برو سالیان شش هزار
نبردی به پیوند او کس گمان
گرفتم به گوینده بر آفرین
اگرچه نپیوست جز اندکی
هده بود گوینده را راهبر
سخن‌های آن بر منش راستان
طبیعی ز پیوند او دور بود
گر ایدونک پرسش نماید شمار
پُر اندیشه گشت این دل شادمان
که پیوند را راه داد اندرین
ز رزم و ز بزم از هزاران یکی
که شاهی نشاند آب‌رگاه بر
(همان، ج ۵، صص ۱۷۵-۱۷۶)

بر اساس قدیم‌ترین داستان‌هایی که از زندگی فردوسی بر جای مانده و غالباً آمیخته به قصه‌های عامیانه است، فردوسی سراسر عمر طولانی‌اش را در زادگاه خود سپری نکرده، بلکه در غزنه و گرگان و حتا بغداد هم رفته است. در تاریخ سیستان، که احتمالاً در نیمه قرن پنجم و حدود چهل سال پس از مرگ فردوسی نوشته شده است، می‌خوانیم که فردوسی با محمود دیدار کرده است:

محمود گفت: «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم. و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست». ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد! ما این‌انم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافریده. این گفتار زمین بوسه کرد و برفت (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۷).

گرچه مؤلف گمنام کتاب از محل این ملاقات یاد نکرده است، فضا و محیط داستان نشان می‌دهد که فردوسی «چندین روز» در غزنین بوده و بخشی از شاهنامه را بر سلطان فرو خوانده است (همان‌جا). پس از تاریخ سیستان، قدیم‌ترین گزارش حضور فردوسی را در غزنین می‌توان در چهار

مقاله نظامی عروضی یافت. او مدعی است که این گزارش را در سال ۵۱۴ق (یک قرن پس از مرگ فردوسی) از زیان امیر معزی شاعر در نیشابور شنیده است. خلاصه گزارش نظامی این است که فردوسی در یکی از روستاهای طابریان طوس، به نام پاژ، به دنیا آمد و خود از دهقانان محتشم آن ناحیه بود. بیست و پنج سال از عمر خود را صرف سرودن شاهنامه کرد و سپس به غزنین رفت. سروده خود را به پایمردی خواجه احمد حسن (وزیر محمود از ۴۰۴ تا ۴۱۴ق) به سلطان عرضه داشت. اما دشمنان وزیر به محمود تلقین کردند که فردوسی «بدی رافضی» و «معتزلی مذهب» است و ابیاتی از شاهنامه را گواه مدعیان خود گرفتند. این بدگویی‌ها در محمود غزنوی مؤثر افتاد و در نتیجه فقط «شصت هزار» رسم به فردوسی رسید. او هم به گرمابه رفت و «فقاعی^۱ بخورد» و همه آن پول را به «حاجا» فقاعی بخشید. آن گاه چون از عقوبت سلطان می‌ترسید به هرات گریخت و شش ماه در خانه اسماعیل وراق، پدر ازرقی شاعر (۴۴۰- حدود ۵۲۰ق)، پنهان شد تا اصطلاح آب‌ها از آسیاب افتاد. سپس به نزد شهریار، حاکم طبرستان، که از اعقاب زدگرد سوم بود، رفت و محمود را در آن‌جا هجو کرد و می‌خواست نام محمود را از شاهنامه بسترده و نام شهریار را به جای آن بیاورد. شهریار نپذیرفت و گفت: «محمود خداوندگار من است. تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بنده بدم، تو را اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چش کتاب ضایع نماند». پس هجونا‌مه فردوسی را که صد بیت بود به صد هزار درهم خرید و هجو کرد تا کسی بر آن واقف نشود. با این همه از آن هجونا‌مه شش بیت بر جای ماند.^۲

۱. فقاع: نوشابه‌ای گازدار که از آبجو یا مویز گرفته می‌شد. فروشنده آن را فقاعی می‌گفتند.

۲. آن شش بیت به روایت نظامی عروضی این است:

مرا غمز کردند کان پرسخن به مهر نبی و علی شد کهن